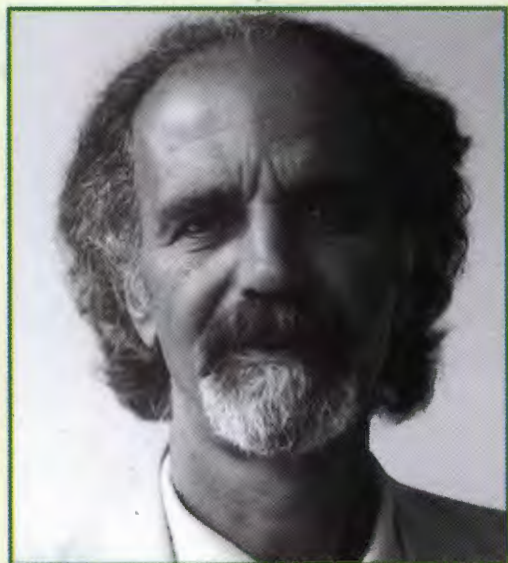




مؤسسه انتشارات پونیمار



دانشگاه تهران



جادوی جن‌کشی

بررسی داستان‌های هوشنگ گلشیری

خلاصه آثار نقد و بررسی شناختنامه



دکتر قهرمان شیری



جادوی جن‌گشی

بررسی داستان‌های هوشنگ گلشیری

خلاصه آثار، نقد و بررسی، شناختنامه

قهرمان شیری

داستان و نقد داستان



موسسه‌ی ایشراق بوینیه‌ای

سرشناسه: شبیری، قهرمان
عنوان و نام بدیداور: جادوی جن‌کشی: بررسی داستان‌های هوشنگ گلشیری/قهرمان شبیری-
مشخصات نشر: مشهد: بوتیمار، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۴۶۸ ص.
شابک: ۹۷۸۶۰۰۴۰۴۰۹۷۶
یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۲۷ - ۳۲۹؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت: نمایه.
موضوع: گلشیری، هوشنگ، ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹ - نقد و تفسیر
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد
رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۸۵۳/۵۷/۱۹۲/PIR
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۷۶۷-۸۵

جادوی جن‌کشی

بررسی داستان‌های هوشنگ گلشیری

مولف: قهرمان شبیری

مدیر امور هنری: رضا حیرانی

ناظر کیفی: حسین فاضلی، داریوش معمار

صفحه‌آرا: آتلیه هنری بوتیمار

ناشر: انتشارات بوتیمار

امور چاپ: دقت

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸۶۰۰۴۰۴۰۹۷۶

دفتر انتشارات:

مشهد، صندوق پستی ۹۱۳۷۵ - ۱۵۵۳

تلفن: ۰۵۱۱-۸۴۵۰۶۴۹

تهران، خیابان کارگر شمالی

نرسیده به بلوار کشاورز

بن‌بست گیتی، پلاک ۶

تلفن: ۶۶۹۰۰۷۴۸

همراه: ۰۹۱۶۷۸۳۱۲۶۸ - ۰۹۱۵۸۵۷۸۳۷۸

حق چاپ محفوظ است



موسسه‌ی انتشارات بوتیمار



btmpub@gmail.com



instagram.com/btmpub

فهرست

- شرح احوال ۷
- سال‌شمار زندگی ۵۷
- آثار ۶۳
- باورداشت‌های اندیشگانی ۶۵
- انگیزه‌های نگارش ۶۵
- سلوک سیاسی ۸۱
- تقابل‌ها و عدم قطعیت ۱۳۱
- مذهب / اسطوره ۱۴۴
- تاریخی‌نگری ۱۶۶
- زن ۱۷۳
- سنت‌گذاری ۱۸۱
- دوره‌های نویسندگی ۱۸۱
- نثر نویسی ۱۹۶
- استثنا‌گزینی در نگرش و نگارش ۲۰۱
- گذار از سنت ۲۰۹
- زاویه‌های دید ۲۱۱
- حدیث نفس ۲۱۷
- زمان ۲۲۲
- نمایشی کردن روایت ۲۲۴
- شخصیت‌پردازی ۲۲۶

- ۲۳۳ بافت دوری و پایان‌بندی باز
- ۲۳۵ در حریم هنر عامه پسند
- ۲۳۶ و بعضی گفتنی‌های ناگفته
- ۲۳۹ شگردهای نوقدمایی
- ۲۳۹ درونه‌گیری
- ۲۴۱ تمثیل‌پردازی
- ۲۵۹ شیوه‌ی اشارتی
- ۲۶۷ دلالت‌های ضمنی در پس‌زمینه‌ی روایت
- ۲۶۷ سمبولیسم
- ۲۹۲ کنایه
- ۲۹۷ نام‌گذاری‌ها
- ۳۰۳ تأثیرپذیری‌ها
- ۳۲۵ از منظر منتقدان
- ۳۲۵ شازده احتجاب
- ۳۶۴ کریستین و کید
- ۳۷۴ بره‌ی گمشده‌ی راعی
- ۳۸۷ آینه‌های دردار
- ۴۲۷ گلشیری و داستان‌نویسان دیگر
- ۴۴۵ فهرست منابع
- ۴۴۹ نمایه‌ی نام‌ها

شرح احوال و آثار^۱

«داستان‌نویس هم گاهی ارواح خبیثه‌مان را احضار می‌کند، تجسّد می‌بخشد و می‌گوید: «حالا دیگر خود دانید، این شما و این اجنه‌تان.» (آینه‌های دردار/۱۴)

جامعه‌ی ادبی ایران در تابستان ۱۳۷۹ به فاصله‌ی بسیار اندک در سوگ دو تا از قله‌های قَدَر خود نشست. احمد شاملو، بزرگ‌ترین شاعر نوسرا پس از نیما، که در عین حال یکی از مترجمان و محققان بی‌رقیب معاصر نیز بود؛ و هوشنگ گلشیری، نویسنده‌ی یکه‌تاز عرصه‌ی داستان‌نویسی که علاوه بر پیش‌گامی در تکامل کیفی بسیاری از صناعات روایی، یکی از منتقدان صاحب‌نظر، فعالان مطبوعات ادبی و از مدافعان سرسخت کانون صنفی نویسندگان بود. افول فیزیکی ستاره‌های قَدَرِ اول ادبیات به‌خصوص در زمانی که حیات هنری آن‌ها هم‌چنان با پویایی و خلاقیت همراه است از حوادث بسیار ناگواری است که هم غافل‌گیر کننده است و هم خسران آن غیر قابل جبران. شوکی که مرگ شاملو بر عاشقان ادبیات وارد آورد به گران‌باری مرگ گلشیری نبود. و این سخن البته به هیچ وجه به معنای انکار عظمت بی‌منازع شاملو در ادبیات نیست. شاملو در زمانی درگذشت که تقریباً تمام کارهای

۱. زندگی‌نامه برگرفته از عین عبارات و جملات گلشیری در مصاحبه‌ها، مقالات و مقدمه‌ی کتاب‌ها و خاطرات دیگران است.

خود را سالم و کامل به ساحل مقصود رسانیده بود؛ اما گلشیری هنوز سرحال بود و کارهای ناتمام و نکرده فراوان داشت، و از او هم چنان انتظار کارهای کمال یافته‌تر وجود داشت. گلشیری، یکی از داستان‌نویسان شاخص نسل دوم بود که با جسارت و مهارت در پی بهره‌گیری از امکانات روایی قصه‌های قدیم ایران بود و در این راه با تمرین و تلاش، به طبع آزمایی‌هایی نیز پرداخت؛ از جمله در بره‌ی گم‌شده‌ی راعی و آینه‌های دردار. اما کندوکاوهای او تا زمان مرگ، نه به فرجام‌نهایی رسید و نه جلوه‌ی اجرایی کامل یافت. حجم اندک آثار او در قیاس با مقدار زمانی که صرف نوشتن آن‌ها کرده نشان دهنده‌ی وسواس روحی او در عرضه‌ی آثاری کامل و کمال یافته است؛ و حساسیت او به استفاده از نمط عالی در صورت و ساختار روایی، در عین پای‌بندی پر و پیمان به درون‌مایه‌های مرتبط با موضوعات مهم فکری و اجتماعی، او را به یکی از سردمداران فرم‌گرایی در داستان‌نویسی تبدیل کرده است.

«اگر در آبی خُرد نهنگی پیدا شود، راه چاره‌اش گویا این است که آب را گل‌آلود کند تا نبینند که نهنگ است. من، البته، اگر نهنگ این آب خرد داستان‌نویسی ایران باشم، این‌طورها زیسته‌ام: گاهی سر به دیوارها کوبیده‌ام، چه با کار سیاسی، چه با شرکت در همه‌ی جلسات و دوره‌های کانون نویسندگان از ۱۳۴۷ تا حالا؛ چه با مقالاتی در نقد. از این‌ها گذشته سعی هم کرده‌ام که به نسل بعد بی‌توجه نمانم تا از این آب خُرد همان نبینند که من دیدم. حالا البته دیگر راه به دریا پیدا کرده‌ام، یعنی می‌توان رفت و یا ماند؛ پس دیواره‌ها تحمل‌پذیر شده‌اند، شاید مفرّ اصلی نزدیک‌تر شده است، مرگ. حالا تا [کی] در این آشوب‌ها که به پا کرده‌ایم نظمی ایجاد کنیم.»^۱ او دوران زندگی خود را از ۱۳۱۶ (تولد) تا ۱۳۷۹ (مرگ) به چند دوره بر اساس مکان، تقسیم کلی می‌کند:

از ۱۳۱۶ تا احتمالاً ۱۳۲۱: زندگی در اصفهان

از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴: اقامت در آبادان و تحصیل

از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۳: گذران در اصفهان و دهات اطراف

۱. هم‌خوانی کاتبان، گردآوری حسین سنابور، نشر دیگر، تهران، ۱۳۸۰، ۲۰-۲۱.

از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: اقامت در تهران

۱۳۵۷ (از شهریور تا دی ماه): سفر به آمریکا

۱۳۵۸: بازگشت به اصفهان

از اسفند ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۹: بازگشت به تهران

از این میان تنها دو دوره اول را می‌توان بر اساس مکان تبیین کرد، دوره‌ی آغازین اصفهان و آبادان را. از دوره‌ی آغازین اصفهان خاطره‌ی چندانی ندارد، چون همه با اقوال مادر آمیخته است و در زمان جن‌نامه از آن سود جسته است.^۱ در ۱۳۱۶ خورشیدی متولد شده است. احتمالاً پدرش - استاد محمود - که نبوده، متصدی امور شناسنامه به خانه که می‌آید، مادر مقداری شناسنامه می‌ریزد جلوی او و می‌گوید این بچه هم متولد شده، بعد او هم اسمی که بابا انتخاب کرده بود می‌گذارد و خودش از روی یکی از این شناسنامه‌ها یک نام خانوادگی انتخاب می‌کند و می‌نویسد؛ و اسم او می‌شود: هوشنگ قناد حیدرپور. و این قناد حیدرپور هست تا او دیپلم می‌گیرد. آن‌ها دو برادر بوده‌اند، او و احمد؛ توی یک مدرسه، و روی - حتی - یک نیمکت می‌نشسته‌اند. اما رسماً برادر نبوده‌اند، چون پدر آن‌ها نمی‌رفته شناسنامه‌ی آن‌ها را عوض کند تا بعدها خود گلشیری که بزرگ‌تر می‌شود آن را عوض می‌کند؛ یعنی در سال ۱۳۳۷ وقتی معلم می‌شود، نام خانوادگی‌اش عوض می‌شود. این است که بعضی وقت‌ها او گلشیری است، بعضی وقت‌ها حیدرپور، بعضی وقت‌ها هم قناد. «این می‌تواند بنیاد یک نوع مسئله‌ی دو شخصیتی، نمی‌دانم مدام کس دیگر بودن باشد، گمانم مقداری از مسائل را روشن کند.»

در فاصله‌ی بین ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۴ - سالی که آن‌ها به اصفهان برمی‌گردند - دوره‌ای هست از ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ که بیشتر از طریق نقل مادر شکل می‌گیرد. وقتی مادر راه می‌افتد بیاید پدر را در آبادان پیدا کند و آن‌ها در آن سال‌های جنگ، سوار بر قطار می‌شوند؛ خود گلشیری چیز چندانی یادش نمی‌آید. برادرش احمد که حافظه‌اش خیلی خوب است، بعضی وقت‌ها یادش می‌افتد. فاصله‌ی بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۴ دوره‌ی دبستان و دبیرستان است؛ در خانه‌های

کارگری، از این محله به آن محله رفتن، و هیچ وقت جای ثابت نبودن و خانه‌های عجیب؛ گاهی اوقات، مثلاً یک خانه‌اش که یادش می‌آید، حیاطش آنقدر دراز و طولانی بوده است که می‌شده است در داخل آن دوچرخه سواری کرد؛ عرضش مثلاً سه متر، طولش بیست متر، و حتی بیشتر، ۵۰ متر. و تصور این که شب‌ها که می‌خوابیده‌اند، در انتهای دیوارها ممکن بوده است سر دزدی بالا بیاید، هراس آور بوده است. دوران کودکی سرشار از بازی و بی‌فکری است؛ هیچ مسئله‌ی مهمی مطرح نیست؛ اگر گاهی هم مسئله‌ی فقر مطرح است، چون همه از سطح زندگی هم‌سانی برخوردار هستند و تمایز آن چنانی بین خانواده‌های کارگری نیست؛ احساس نمی‌شود. دوران کودکی، دورانی است پر از شادی.^۱

دورانی که او همه‌اش مشغول فوتبال بازی در کوچه و محله است و خانواده نیز به دلیل گرفتاری‌ها و مشغولیت‌های زیاد، مدرسه رفتن او را مدتی به باد فراموشی می‌سپارد و سپس در آبادان او را ابتدا به کلاس اکابر که مدرسه‌ی بزرگ‌سالان است می‌فرستند و آن‌گاه به راهنمایی همسایه‌ها، مادرش او را به مدرسه‌ی عادی روزانه روانه می‌کند و چند وقتی نیز معلم خصوصی برایش می‌گیرد. در سال‌های دبیرستان و هم‌زمان با دوره‌ی مصدق، یک بار به خاطر سنگ‌پرانی به ماشین ژاندارم‌ها به وسیله‌ی آن‌ها به باد کتک گرفته می‌شود اما سر رسیدن مادر و داد و فریاد کردن‌هایش، او را نجات می‌دهد. خاطرات مادر از دوران کودکی او، حکایت از شلوغ کاری‌های بسیار دارد: شناگری مداوم در شط، پرسه‌گردی در نخل‌ها و لا به لای لوله‌های خالی نفت، فوتبال بازی و ورزش و حتی دورِ خانه را روی دست‌ها طی کردن و تعجب همه را برانگیختن و گاه نیز سر به سر همسایه‌ها گذاشتن و جا به جا کردن تابلوی جاده‌ها به قصد آزار رانندگان هندی، گوشه‌ای از این شر و شیطنت‌های کودکی است که تا دوران نوجوانی نیز ادامه می‌یابد.

گرفتن بچه کلاغ و هجوم انبوهی از کلاغ‌ها به حیاط و بام خانه و ایجاد هول و هراس در اهالی خانه، یکی دیگر از آن شیطنت‌ها است که در سال

آخر دبیرستان و در اصفهان به وقوع می‌پیوندد. ماندگاری خانواده در آبادان، تا زمانی که او کلاس دهم یا یازدهم است هم چنان ادامه می‌یابد.^۱ تنها اتفاقی که در این سال‌ها رخ می‌دهد وقتی است که همسایه‌ای آن‌سو، در چهار اتفاقی‌های کارمندی مجله هم می‌خوانده است و مادر می‌رفته و از او مجله به امانت می‌گرفته و برای آن‌ها می‌آورده است، آن‌ها پس از مطالعه پس می‌داده‌اند. یکی از آن مجله‌ها، نامش فردوسی است؛ و این اولین آشنایی گلشیری با ورای کتاب‌های درسی است. احتمالاً در این سال‌ها از کتاب‌خانه‌های دبیرستان هم استفاده می‌کرده است؛ البته خیلی محدود.

در آبادان محوطه‌ی ایستگاه‌های ۲ تا ۱۱ برای کودکان هم‌سن و سال گلشیری محیطی نشاط‌آور، و سرشار از بازی است؛ مثلاً آن‌ها دو تا میدان فوتبال دارند: یک میدان فوتبال کوچک‌تر و یک میدان فوتبال وسیع‌تر. یا مثلاً نخلستانی کنار آن‌ها است که برای دزدیدن خرما به آن‌جا می‌روند. «گمانم مثلاً آخرین خانه‌ای که بودیم، توی ایستگاه ۲؛ در داستان مثل همیشه فضایش هست.»^۲ اقامت در آبادان از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴ از عامل‌های شکل دهنده به حیات فکری و احساسی او است. پدرش کارگر بنا، و سازنده‌ی مناره‌های شرکت نفت است، و آن‌ها مدام از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر می‌روند، و همه‌جا هم خانه‌ها یک شکل‌اند، و بساط بازی گسترده. و هم‌بازی‌هایی که همه بیش و کم در فقر هم‌سان هستند و با هیچ زندگی دیگر خیلی فراتر از زندگی خودشان آشنا نیستند. اما در مجموع به قول خود گلشیری، علف‌های هرزی هستند بر زمین فقر، بی‌هیچ پشتوانه‌ی فرهنگی، و یا در مقطع تصادم آدم‌هایی از شهرهایی متفاوت.^۳

از سال ۱۳۳۴، با بازنشسته شدن پدر - که در جن‌نامه از آن صحبت کرده است - آن‌ها به اصفهان باز می‌گردند. و تفاوت زمینه‌ی فرهنگی دو شهر، به گمان او شوک‌آور است. در آن‌جا هیچ نوع، سیطره‌ی سنت‌ها حضور ندارد؛ در حالی که در این‌جا، ناگهان دالان‌های تاریک و مستراحی که چندین خانوار

۱. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳: هوشنگ گلشیری، گردآوری مریم طاهری مجد، نشر روزنگار، تهران، ۱۳۸۳، صص ۱۹۴-۲۰۰ «گفتگو با عصمت حیدر قنادپور (مادر گلشیری)»

۲. مجله‌ی کارنامه ۱۲ (مرداد ۱۳۷۹) ۵۵

۳. همخوانی کاتبان/ ۲۱

مدام به آن می‌روند و می‌آیند و در هم لولیدن بچه‌ها و بزرگ‌ها و... از این صحبت‌ها. آن‌ها هم از میراث پدری، هفت تا بچه و پدری بازنشسته شده، در اتاقتکی زندگی می‌کنند با یک صندوق خانه و یک راهرویی، که طبقه‌ی دوم است. پدری که نمی‌خواهد بچه‌هایش را به مدرسه بگذارد؛ بعدها به اصرار خویشاوندان است که آن‌ها را به مدرسه می‌فرستد و در این میان گلشیری هم موفق به گرفتن مدرک دیپلم می‌شود. مدرسه رفتن با خود امکانات دیگری هم فراهم می‌آورد؛ مثلاً گلشیری با پنج ریال یا چیزی حدود این، که از پدر برای «قاتق ظهر»^۱ می‌گیرد پس اندازی فراهم می‌کند و کتاب بینوایان را می‌خرد. به این طریق که پول را برای ناشر کتاب - انتشارات معرفت - می‌فرستد و آن‌ها یک نسخه‌ی جلد کرده از کتاب را برای او پُست می‌کنند. و این، اولین کتابی است که در خانه‌ی آن‌ها پیدا می‌شود. البته او در همین زمان، به کتابخانه‌ی فرهنگ اصفهان، که در شهرداری است و بعدها هم به کتابخانه‌ی فرهنگ فعلی سر می‌زند و کتاب‌ها را می‌بلعد. کتابخانه‌ی دبیرستان ادب هم البته غنی است. او در این سال‌ها هر کتابی که به دست می‌آورد با اشتیاق تمام مطالعه می‌کند. به قول ادبا «علی العمیا» حرکت می‌کند، و با حرص و ولع می‌خواند و می‌خواند تا وقتی که دیپلمش را می‌گیرد.^۲

گلشیری از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۲ در اصفهان زیسته است. تا ۱۳۳۷ آموختن و خواندن است و آشنایی از درون با سنت‌های ریشه‌دار؛ آن‌هم آدمی که در خانه‌ای شلوغ و پر جمعیت زاده شده است و الخی بار آمده است. آن‌ها که شش فرزند بودند و یکی هم بعدها متولد می‌شود مسکن‌شان اتاق کوچکی است با یک صندوق خانه. بعدها هم که خانه قدری بزرگ‌تر می‌شود باز چند اتاق است و کلی آدم. تابستان‌ها هم او با برادر بزرگ‌ترش در بازار کار می‌کند. بعد از گرفتن دیپلم هم او، باز مدتی در یک کارخانه، مدتی هم در بازار، در دکان رنگ‌رزی و خرازی و بالاخره در دکان قنادی، مشغول به کار می‌شود. مدتی هم در تهران و در خاک‌برداری زمینی که قرار است برق آلتوم فعلی شود کار می‌کند و بالاخره از دفتر اسناد رسمی سر در می‌آورد.^۲ یک سال پس

۱. کارنامه ۱۲: ۵۵.

۲. همخوانی کاتبان / ۲۱

از گرفتن دیپلم هم که می‌خواهد به سربازی برود، در قرعه‌کشی اسم او پوچ در می‌آید، به ناگزیر معلمی را انتخاب می‌کند و راهی روستایی دور افتاده بر سر راه اصفهان به یزد به اسم تودشک می‌شود.^۱ جوانی تازه از خانه بیرون آمده که مادرش مقداری آذوقه همراهش کرده؛ برایش در خانه‌ی یکی از روستاییان اتاقکی پیدا می‌کنند که ساکن اولش آخوندی بوده است. آخوندی که شل بوده و به ناگزیر برای رفتن به روستاهای اطراف سوار بر خر می‌شده است. با زنی که همیشه، و در تمام طول زندگیش آبستن بوده. او با چنین خاطره‌ای در این اتاق سرد زندگی می‌کند.^۲

از این پس او همه‌ی مدت با یک اسنشل اینگلیش و احتمالاً حافظ، تنها می‌شود.^۳ حافظی که نمی‌داند در کجا به دستش افتاده است. و همراه با آن، جای خوردن و لرزیدن، و به زیر کرسی پناه بردن. بعد از چند ماه به روستای دیگری می‌رود. آن‌جا بهتر و گرم‌تر است. با دوستی هم اتاق می‌شود؛ چند ماهی می‌گذرد - شاید بیشتر از شش هفت ماهی نباشد - ولی برای او تجربه‌ی عظیمی است؛ تنهایی و قدم زدن در کوه‌ها و دشت‌ها... با بچه‌های روستایی که در همان روزهای اول، هر بار که او می‌خواهد به دست‌شویی برود، می‌دوند تا آفتابه را برایش پر کنند و او که از این کار اکراه دارد، می‌گوید این وظیفه‌ی خود من است و برایش حقوق می‌گیرم. او در آن‌جا هم‌زمان هم معلم دبیرستان است و هم آموزگار دبستان. بعد از چند ماهی اتفاق خوش‌یمنی واقع می‌شود، و او به مرکز آن ناحیه می‌رود، یعنی کوپا / کوهپایه، و دبیر می‌شود. و چون دیپلم ریاضی دارد، هم ریاضی درس می‌دهد، و هم دروس دیگر.

در آن‌جا غیر از والیبال‌های عصر، با کسی آشنا می‌شود که معلم ورزش است و اهل مطالعه و سه روز در هفته برای تدریس می‌آید و دوباره به شهر باز می‌گردد. نام این معلم پراستعداد و اثرگذار، مصطفی‌پور است، که با کتاب‌هایش دنیای دیگری در پیش روی گلشیری قرار می‌دهد. کتاب‌هایی که گلشیری از او برای مطالعه می‌گیرد، از اولین قدم‌ها برای نزدیک شدن به نویسندگی است.^۴ رفتن به کوهپایه و آشنا شدن با مصطفی‌پور، برای او بسیار

۲. کارنامه ۵۵:۱۲

۱. کارنامه ۵۵:۱۲ و همخوانی کاتبان/ ۲۱

۴. کارنامه ۵۵:۱۲ - ۵۶

۳. همخوانی کاتبان/ ۲۱

راه‌گشا می‌شود. به خاطر این که مصطفی‌پور جدیدترین رمان‌های چاپ شده را می‌خواند و به گلشیری هم می‌دهد. از سوئی با بهرام صادقی نیز آشنا است؛ و از سوی دیگر خودش نیز می‌نویسد. او البته از همان وقت‌ها هم معتاد است و بعدها حرام می‌شود. اما همین آشنایی سبب می‌شود تا گلشیری مستقیماً به پیشروترین روشن‌فکران زمانه وصل شود؛ آن‌هم از راه مطالعه. 'ظاهراً در همان تودشک است که گلشیری شعرهایی هم می‌گوید، و چیزهایی هم می‌نویسد. این نوشتن‌ها به قدری ناآگاهانه است که حتی گاهی نمی‌داند اسمش شعر نو است. البته احتمالاً در نشریات آن سال‌ها شعرهایی از آن دست دیده بوده است ولی آن‌چنان که خود می‌گوید، به صورت مشخص و دقیق به مطالعه‌ی آن‌ها نپرداخته بوده است. یا مثلاً به یاد می‌آورد که یکی از دبیران هم‌کارش شعر پریای شاملو را در کلاس می‌خواند، و وقتی گلشیری می‌پرسد که این شعر مال چه کسی است؟ او در پاسخ می‌گوید، گاهی آدم در بیکاری از این کارها می‌کند.

بعدها، در سال‌های ۳۹ - ۴۰ متوجه می‌شود که این شعر از شاملو است. در کوهپایه با مصطفی‌پور همدم می‌شود و او سعی می‌کند گلشیری را تربیت کند. بحث‌های فلسفی می‌کند، و گاهی اوقات هم بحث‌های سیاسی. رفتار خیلی غربی دارد. به خانه‌اش که می‌رود، می‌بیند یک پتویی گوشه‌ای انداخته روی زمین و رویش دشک و لحافی، کنارش چراغی هست که دود می‌زند؛ چای سردی هم هست و بعد، تعارف می‌کند که بیا چای بخور. گلشیری می‌بیند که استکان چای، یخ کرده است. آن‌جا است که درمی‌یابد، چای نیست بلکه چیز دیگری است. به گلشیری می‌گوید تو هم حتماً یک روزی از این چیزها خواهی خورد. او، در آن سال‌ها، از دوستان همدم بهرام صادقی است. کتاب‌هایی هم که در دست دارد، اغلب از انتشارات نیل است. در آن‌جا است که گلشیری با مثلاً بابا گوریو آشنا می‌شود و چهار روز فرصت دارد که آن را بخواند؛ یا ژان کریستف که باز باید در یک فرصت چهار پنج روزه مطالعه شود. هفته‌ی بعد که می‌آید، باید بلافاصله به او پس داده شود. و گلشیری

این کتاب‌ها را به واقع به جای خواندن می‌بلعد. این آشنایی مصادف است با وقتی که او در حال گذراندن ششم ادبی است. او پس از قبولی در ششم ادبی، در کنکور دانشگاه اصفهان شرکت می‌کند، و بلافاصله در سال ۱۳۳۸ پذیرفته می‌شود. بنا بر این حضور او در کوهپایه بیش از یک سال دوام ندارد. دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه اصفهان، در این روزها تازه یک سال است که دانشجو گرفته است. و چون او دیگر دانشجو شده است، رضایت می‌دهند که به حوالی شهر منتقل شود. و حوالی شهر می‌شود دلیجان که چندان هم به شهر اصفهان نزدیک نیست. از آن‌جایی که او در جایی با رئیس ناحیه درگیری پیدا کرده است، او هم با این انتخاب در واقع می‌خواهد او را به نوعی، تبعید کند. شش فرسخ فاصله‌ی دلیجان تا اصفهان را او با دوچرخه طی می‌کند. در سرازیری دوچرخه را رها می‌کند تا پایین برود، اما بازگشتن‌ها وحشتناک است. و احساس وجود گرگ در سیاهی پیش از سپیده دمان و در بیابان‌های بیرون شهر، البته گاهی برای او هراس‌آور است. شش صبح از شهر حرکت کردن، و نه صبح رسیدن؛ و تا ساعت سه درس دادن و سپس راه افتادن، و پنج عصر دانشکده بودن، و اغلب هم سر کلاس‌ها چرت زدن، تا چند سالی ادامه پیدا می‌کند. اما پس از مدتی جای نزدیک‌تری پیدا می‌شود، و او یک تکه را با دوچرخه می‌رود و تکه‌ی دیگر را سوار ماشین می‌شود. بعد از مدتی هم باز محل کارش نزدیک‌تر می‌شود.

در سال‌های دانشکده که تا ۱۳۴۱ طول می‌کشد او شعر می‌گوید و چیزهایی می‌نویسد. گاهی اوقات که استاد به سر کلاس نمی‌آید، برای بچه‌ها می‌خواند. دیگر با شعرهای شاملو و دیگران آشنا شده است. بعضی از نوشته‌های عامیانه‌ی خود را در کلاس برای بچه‌ها می‌خواند و می‌خندند و مسخرگی در می‌آورند. یکی از هم‌کلاسی‌ها که غریب است، بلند می‌شود و او را می‌بوسد و می‌گوید چرا مسخرگی در می‌آوری. معلوم می‌شود نامش جلیل دوستخواه است و در مجله‌ی پیام نوین کار می‌کند. شعر را از او می‌گیرد و او هم طبق معمول همیشه نسخه‌ی دیگری از آن ندارد. بعدها این شعر گم می‌شود. همان وقت‌ها

است که آن شعر یا شعر دیگری را برای شاملو شاید از طریق دوستخواه می‌فرستد و شاملو کنارش یادداشت‌هایی می‌کند که خیلی برایش ارزنده است. در هر فرصتی از این کارها می‌کند. تا آن‌که پیش یکی از هم‌کلاسی‌ها می‌نالد که چرا در این شهر خبری نیست، و از طریق او به یک انجمن ادبی که درست روبه‌روی دانشکده است - مدرسه‌ی صحت^۱ - به اسم انجمن ادبی صائب معرفی می‌شود. انجمنی مرکب از شاعران کهن و جدید، که در سال ۱۳۳۶ برای اولین بار در خانه‌ی پدری حمید مصدق که یکی از بانیان اصلی آن است تشکیل می‌شود.

آن‌گاه سال بعد با مدد و مساعدت دو تا از معلم‌ها، محل آن، دبستان صحت تعیین می‌شود و تعداد شرکت‌کنندگان نیز بیشتر می‌شود.^۲ نحوه‌ی خواندن مطالب که چیزی جز شعر نیست هم این‌طور است که اول پیرمردها شعرهایشان را می‌خوانند و هر کس هم که شعرش را می‌خواند، بلند می‌شود و می‌رود؛ و تنها جوان‌ها می‌مانند. آن‌ها که چهار پنج نفر بیشتر نیستند داستان می‌نویسند و شعر می‌سرایند و برای همدیگر می‌خوانند. در بین این‌ها، کسانی هستند چون ناصر مطیعی، محمد کلباسی، منوچهر بدیعی، که همه اهل اصفهان‌اند؛ و گاه در حیاط جلسه می‌گذارند. منوچهر بدیعی دوستش بهرام صادقی را هم گاهی با خود به جلسه می‌آورد. و آن‌ها داستان‌هایی که خوانده می‌شود، به‌خصوص داستانی از کلباسی را که - به نظر - نامش ناز است و به شیوه‌ی مستعان نوشته شده است خیلی کوبنده و عجیب و غریب مورد انتقاد قرار می‌دهند.^۳ در یکی از جلسات انجمن در تابستان ۱۳۳۸، صادقی داستان فردا در راه است را قرائت می‌کند و فضای فکری جوانان را که در آن سال‌ها به شدت تحت تأثیر نویسندگان رمانتیک‌ی چون جواد فاضل و قاضی سعید و ر. اعتمادی است دچار دگرگونی می‌کند و ۶ ماه بعد نیز بار دیگر با شرکت در انجمن، داستان گرد هم را می‌خواند و این بار نیز همه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. در همین جلسه است که داستان کلباسی با انتقاد شدید منوچهر بدیعی مواجه می‌شود.^۴

۱. نیمه‌ی تاریک ماه (داستان‌های کوتاه)، هوشنگ گلشیری، نیلوفر، تهران، ۱۳۸۰، جلد ۱، ۱۲

۲. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳، ۱۳۵ (خاطرات ناصر مطیعی)

۳. کارنامه ۱۲: ۵۸

۴. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳، ۱۴۰-۱۴۱ (خاطرات ناصر مطیعی)

همان وقت‌ها گلشیری به فکر می‌افتد داستانی بنویسد و روشن کند که قصد داستان درست و غیر مستعانی چیست. داستانی می‌نویسد به نام چنار که پس از خواندن در انجمن ادبی تحسین بسیاری را برمی‌انگیزد و در پیام نوین سال ۱۳۳۹، با اسم مستعار چاپ می‌شود. از این پس تا سال ۱۳۴۸، گلشیری به مدت ده سال، سرایش شعر و نگارش داستان را هم‌زمان با یک‌دیگر به پیش می‌برد.

رسم و رسوم احزاب و تشکیلات آن زمان به این صورت است که انجمن‌های ادبی را پوششی برای فعالیت‌های سیاسی خود قرار می‌دهند. یا اگر انجمنی صرفاً ادبی است، آن‌ها می‌آیند و شرکت می‌کنند و می‌کوشند تا آن را به همان سمت و سویی که مطلوبشان است سوق دهند. مثلاً یک کسی هر هفته یک متنی را می‌خواند، به نثرهای مختلف - که بعدها مشخص می‌شود از آن احسان طبری است - بی آن‌که بگوید مال کیست. یا کسانی هستند که شعر کهن می‌گویند، اما مطالب اجتماعی در آن به کار می‌برند. کسی هم هست که شعرهای نو را به صورت مشکل و خیلی عجیب و غریب دکلمه می‌کند. مثلاً یک نیم ساعتی - واقعاً نیم ساعت - سکوت می‌کند و ناگهان عریده‌های وحشتناک می‌کشد طوری که پیرمردها زهره ترک می‌شوند.

اما از آن‌جا که اعضای انجمن شیفته‌ی ادبیات هستند و تا حدود زیادی هم به بلوغ فکری رسیده‌اند کمتر تحت تأثیر القانات صرف سیاسی قرار می‌گیرند. این آدم‌های سیاسی چون در گلشیری استعداد خوبی تشخیص داده بودند بیرون از جلسات با او ملاقات می‌کنند و از خواننده‌هایش می‌پرسند. و این‌که آیا می‌داند زیر بنا و رو بنا چیست؟ وقتی پاسخ او را منفی می‌بینند کتاب‌هایی به او می‌دهند تا مطالعه کند. این کتاب‌ها، معمولاً از کتاب‌های ادبی شروع می‌شود و بعد به کتاب‌های سیاسی می‌رسد. در همان زمان مسائل لنینیسم به دست او می‌رسد. بعضی مطالب آن را نمی‌فهمد. به کسی که با او ارتباط دارد شکایت می‌برد که من چیزی از این کتاب نمی‌فهمم. او گلشیری را به جایی دعوت می‌کند که دو نفر دیگر هم در آن‌جا هستند که بعدها درمی‌یابد

آن‌ها از رهبران حزب توده بوده‌اند؛ و آن‌ها کتاب‌خانه‌ی حزب را در اختیار او می‌گذارند. در حالی که هنوز او عضویتی در حزب ندارد. خنده‌دار این است که خود آن‌ها هم اصلاً چیز زیادی نمی‌دانند. کتاب‌خانه‌ی آن‌ها هم، همه‌اش دو چمدان کتاب بیشتر نیست که در اختیار او قرار می‌گیرد و او شروع می‌کند به «بلعیدن» کتاب‌ها. این کتاب‌ها هم البته بعداً از بین می‌روند، چون او آن‌ها را به دوستی می‌دهد تا پنهان کند و او آن‌ها را از بین می‌برد.

در دانشکده، آشنایی او بیشتر معطوف به ادبیات گهن است. و با آن‌که اغلب ساعت پنج خسته و کوفته به سر کلاس‌ها می‌رسد، سال اول که تمام می‌شود، درس و نمراتش خیلی خوب از کار در می‌آید. در همان زمان یکی از اساتید، رئیس اوقاف شهر است که شاهنامه درس می‌دهد. او، آن‌چنان که گلشیری یک بار فضولانه نگاه می‌کند تنها آن تکه‌هایی از شاهنامه را می‌خواند که کنارش یادداشت‌هایی وجود دارد. یادداشت‌هایی که از کلاس درس استادش بهار برداشته است. از آن پس است که گلشیری مصمم می‌شود همه‌ی متونی را که تنها قسمت‌هایی از آن‌ها تدریس می‌شود به طور کامل بخواند. به این خاطر، او همه‌ی شاهنامه و کلیله و دمنه را در همان زمان به دقت مطالعه می‌کند. از کتابخانه استفاده می‌کند؛ و چون دیگر معلم شده است به راحتی کتاب‌های دل‌خواهش را می‌خرد. در سال ۱۳۴۱ جریان اولین دستگیری پیش می‌آید. فعالیت‌های حزب توده در اصفهان لو می‌رود،^۱ و یک گروه ۹۲ نفره به طور حیرت‌آوری دستگیر می‌شوند که حدود ۷ یا ۸ نفر از آن‌ها از فعالان انجمن ادبی صائب هستند^۲ و گلشیری هم که از اعضای حزب کتابی امانت گرفته است یا رفت و آمدی با آن‌ها داشته است، دست‌گیر و یک مدتی در قزل قلعه زندانی می‌شود. هسته‌ی اصلی این گروه همان تشکیلات تهران است. زندان خیلی مؤثر واقع می‌شود. به‌خصوص که او در آن‌جا متوجه یک چیز وحشتناک می‌شود: اغلب آدم‌هایی که با آن‌ها آشنا و رفیق شده است، بعدها همکار ساواک از کار درمی‌آیند. برای نمونه، او که کاره‌ای نیست و قرار است که آزاد شود، سیاحت‌گر او را با خود به بیرون می‌برد؛ نم نم باران می‌بارد - سیاحت‌گر همان

۱. کارنامه ۱۲: ۵۸.

۲. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران، ۳، ۱۴۶ (خاطرات ناصر مطیعی).

کسی است که در یکی از داستان‌ها توصیفی هم از او دارد که زیر چشمش رگی هست که می‌پرد؛ از شکنجه‌گرهای خیلی مشهور است - مدت زمان طولانی قدم می‌زند، و قدم می‌زند، و چیزی نمی‌گوید. او که نمی‌داند قضیه از چه قرار است، خیلی وحشت‌زده می‌شود. بالاخره می‌گوید، تو آزاد می‌شوی ولی شرطش این است که به این تلفن خبرهای بیرون از زندان را اطلاع بدهی یا نامه بنویسی. می‌گوید: شماره و آدرس را نمی‌خواهی بنویسی؟ و گلشیری می‌گوید یادم می‌ماند. می‌گوید چند بار تکرار کن ببینم. یکی دوبار تکرار می‌کند - تا مدت‌ها، برای شوخی یادش می‌ماند.

او خیلی غمگین به داخل زندان باز می‌گردد، و فکر می‌کند که مگر او چه کار می‌کرده است؟ او در آن‌جا به دلیل انرژی زیادی که داشته ممکن بوده در یک روز هم رئیس بند باشد، هم رخت بشوید - در حالی که اغلب آن‌هایی که معلم بوده‌اند رخت‌هایشان را می‌داده‌اند یک نفر دیگر بشوید - هم والیبال بازی کند، هم درس بدهد، و یا کارهای دیگر بکند. این شلوغ بودن و قاطی بودن با همه و شوخی کردن‌ها، یک شخصیتی از او ساخته بوده که ظاهراً خیلی مذبذب به نظر می‌رسیده است و آن‌ها فکر کرده بودند که او را باید همکار خودشان بکنند. وقتی با حالت حزن‌انگیزی از پیش سیاحت‌گر باز می‌گردد، یکی از کسانی که الان جزو مترجمان است و آن زمان از بچه‌های چاپچی بوده است - و بچه‌های چاپچی اغلب دستگیر شده بوده‌اند - می‌پرسد چه شده است؟ حقیقت ماجرا را به او می‌گوید و اضافه می‌کند، من نمی‌دانم چه اشتباهی کرده‌ام که این‌ها فکر کرده‌اند که من می‌توانم همکارشان بشوم. او می‌گوید: نترس! همه‌ی نود و خرده‌ای نفر را بردند و تو فقط حواست نیست. با همه‌شان هم قرار و مدار گذاشتند؛ از همه‌شان هم من پرسیدم و هیچ کدامشان به من نگفتند. نگران نباش، با همه این‌ها قرار را گذاشته‌اند. البته با همه شاید فقط حرفش را زده بوده‌اند، چون عده‌ای هم واقعاً پاک مانده بودند. زمینه‌ی داستان عکسی برای قاب عکس خالی من، همین واقعیت‌های زندان است. در طول این مدت او در اصفهان اسطوره می‌شود. حداقل دوستانش فکر

کرده بودند، که او برای خودش کسی است؛ یکی دو تا شعر هم با نام مستعار از او چاپ کرده بودند.

از آن‌جا که مسئله‌ای در میان نیست، نزدیک پنج شش ماه بعد تبرئه می‌شود، و از زندان بیرون می‌آید.^۱ همان چند ماهی که در زندان است به خوبی از درون با ماهیت اعضای حزب توده آشنا می‌شود. بسیاری از داستان‌های سیاسی او با جهت‌گیری ضد چنان حزبی، از همان سال نطفه می‌بندد؛ مثل عکسی برای قاب عکس خالی من، هر دو روی یک سکه، یک داستان خوب اجتماعی، و بالاخره بعدها جبهه‌خانه.^۲ بعد از زندان نیز باز برای مدتی به همان انجمن ادبی می‌رود. پس از آن تصمیم می‌گیرد که یک انجمن ادبی دیگر درست کند که با جوان‌ترها با هم باشند.

پیرمردها دیگر کارساز نیستند و گاهی هم با آن‌ها درگیری پیدا می‌کند. یکی از درگیری‌ها این است که آن‌ها می‌گویند جوان‌ترها سواد ندارند. علتش هم آن است که بعضی اوقات جوان‌ترها کلمات را غلط تلفظ می‌کنند و مایه‌ی آبروریزی می‌شوند. گاهی هم از وزن صحبت می‌کنند که جوان‌ترها اشراف چندانی بر آن ندارند. او که در همان دوره، در زندان وزن شعر فارسی را مطالعه کرده است و پس از زندان نیز کتاب شمس قیس - المعجم فی معاییر اشعار العجم - را، تسلط خوبی بر وزن پیدا می‌کند. در دعوی کهنه و نو طبیعی است که آن‌ها مجبور شوند خود را به علوم آن‌ها مسلح کنند. در همان زمان است که او با خواندن المعجم، به رجز می‌گوید هر کس ادعایش می‌رسد بی غلط از روی آن بخواند. بعدها این عمل را کار زشتی می‌شمارد و می‌گوید دانش ادبای کهن بیشتر گوشی بود و یا به تجربه کسب کرده بودند که برای جوان‌ترها غنیمت بود و می‌توانست آن‌ها را با مکتب اصفهان و حتی دیگر مکاتب از درون مرتبط کند.^۳ این حوادث هم‌زمان است با معلم شدن او. برادرش هم یک سال پیش‌تر معلم شده است. به همین جهت آن‌ها با هم خانه‌ای در خیابان فروغی اصفهان اجاره می‌کنند و چندین سال در آن زندگی می‌کنند.

۲. همخوانی کاتبان/ ۲۳

۱. کارنامه ۵۸: ۱۲

۳. نیمه‌ی تاریک ماه ۱۱/۱

گلشیری و گروهی از همان جوانان در نزدیکی قبر صائب یک اتاقک تو در تو برای برگزاری جلسات انجمن اجاره می‌کنند. و با دعوت از نویسندگان سرشناسی که بی‌خطرتر هستند - جلسات انجمن را وسیع‌تر می‌کنند.^۱ در این سال‌ها، دیگر گلشیری محوری‌ترین فرد انجمن، هم در برپا کردن و پایدار نگه داشتن آن و هم در پر بار کردن آن با نقد و تحلیل و نوشته‌های خود است.

بر این اساس است که ابوالحسن نجفی می‌گوید: «گلشیری نه تنها با شعر و داستان و نقد خود در آن انجمن شرکت فعالانه داشت، بلکه در واقع کوشش و همت او بود که انجمن را برپا می‌داشت. او بود که به سراغ اعضا می‌رفت و آن‌ها را فرامی‌خواند و محل انجمن را در خانه‌ی خود یا به نوبت در خانه‌ی هر کدام از اعضا تعیین می‌کرد و هرگز نمی‌گذاشت که کار انجمن سستی گیرد... اغراق نیست اگر بگویم که روح انجمن‌های جنگ اصفهان در حقیقت گلشیری بود.»^۲ این بار مقالاتی نیز در انجمن خوانده می‌شود؛ یکی از این مقالات نوشته‌ای است درباره‌ی فولکلور، که گلشیری پس از خواندن آن به ساواک احضار می‌شود. اعتراض ساواک هم این است که از وقتی او از زندان آزاد شده است، باید همکاری می‌کرده، چرا نکرده است؟ موضوع این مقاله، روشن‌کننده‌ی ماجرای یکی از داستان‌های گلشیری است با نام مردی با کراوات سرخ. یکی از هم‌کلاسی‌های گلشیری در دانشگاه، فردی است بدبخت و خیلی خوش تیپ، که جاسوس ساواک است و سال‌های سال از کلاسی به کلاس دیگر می‌رود. و گلشیری که در هنگام دست‌گیری او را در ساواک دیده است شکی در ساواکی بودن او ندارد.

خانواده‌ی گلشیری هم در هنگام دست‌گیری او سعی می‌کنند او را ببینند و از طریق او سفارشی برای گلشیری بگیرند، ولی او منکر ارتباط با ساواک می‌شود. وقتی ساواک از گلشیری می‌خواهد که آن مقاله را به آن‌ها بدهد، او در همان زمان که دانشجو است مقاله را خلاصه می‌کند و به این شخص می‌دهد تا برای ساواک ببرد. او که از این کار گلشیری در شناسایی خود شگفت‌زده شده است مقاله را می‌گیرد و می‌برد. دو سه روز بعد می‌آید و گلشیری را با

۱. کارنامه ۱۲: ۵۸.

۲. همان/ ۶

خود می‌برد. گلشیری تصور می‌کند که می‌خواهد او را با خود به ساواک ببرد. اما او گلشیری را تا نزدیکی کوه صغه - که جای خطرناکی است - می‌برد، و تمام مدت درباره‌ی این صحبت می‌کند که من ساواکی نیستم، و گلشیری هم درباره‌ی این موضوع صحبت می‌کند که من سیاسی نیستم. این فرد، هم چنان بعد از سالی که گلشیری فارغ‌التحصیل می‌شود، در دانشکده از این کلاس به کلاس دیگری می‌رود. احتمالاً در آنجا مترجمی، چیزی بوده است. از قضای روزگار، مدت‌ها بعد، گلشیری باز او را در همان محلی که قبلاً زندگی می‌کرده می‌بیند؛ باز با آن که سنی از او رفته است، هم چنان خیلی شیک‌پوش است، و دسته‌ای نان در دست دارد. گلشیری را که می‌بیند وحشت‌زده می‌شود. گلشیری می‌پرسد چه کار می‌کنی؟ و او پاسخ می‌دهد: ترجمه. و گلشیری هم چنان مشکوک است که آیا برای ساواک یا برای جای دیگر؟ بخشی از این حوادث است که ماجرای مردی با کراوات سرخ را به وجود می‌آورد.

انجمن ادبی درست می‌شود و ادامه می‌یابد. ساواک هم، هم چنان فشار همیشگی خود را دارد. بهرام صادقی و دیگران هم گاهی از تهران به جلسات انجمن می‌آیند، و بر شور و شهرت انجمن می‌افزایند^۱ برای دهخدا و شاید هدایت، جلسه‌ی عمومی ترتیب داده می‌شود؛ و همین عمل حساسیت ساواک را برمی‌انگیزد.^۲ آن‌ها بر اثر فشار ساواک جلسات انجمن را به ناگزیر به درون خانه‌ها می‌برند و دوره‌ای می‌کنند. در همین اثنا حقوقی هم می‌آید. گلشیری به همراه یکی از دوستانش به سراغ او می‌رود. حقوقی در این سال‌ها، شعرهایی به تقلید از اخوان می‌گوید، و در ادبیات کهن وارد است و در ادبیات معاصر نیمه وارد. به درخواست آن‌ها او نیز به انجمن می‌آید. یکی از کارهایی که در این جلسات انجام می‌شود قرائت شعرهای نیما و بحث درباره‌ی دانه دانه‌ی آن‌ها است که یک دوره‌ی طولانی را به خود اختصاص می‌دهد. عده‌ای به آن‌ها می‌پیوندند؛ و عده‌ای از آن‌ها جدا می‌شوند. تا آن‌که یک روز که به کوه رفته‌اند چند نفری تصمیم می‌گیرند پول روی هم بگذارند و جنگ اصفهان را منتشر کنند - یک مقاله از این، یک مقاله از آن. و شماره‌ی اول آن در ۱۳۴۴

۱. کارنامه ۱۲: ۵۸.

۲. همخوانی کاتبان/ ۲۳

درمی آید. به این ترتیب که هر کس مقاله‌اش را در حضور اعضای انجمن قرائت می‌کند و بقیه نظرات خود را می‌دهند، و او می‌رود و اصلاح می‌کند. رأی هم گرفته نمی‌شود، ولی مجموعاً معلوم می‌شود که این مقاله به تصویب رسیده است. حقوقی با تهران هم ارتباط دارد. گاهی شعری از گلشیری یا دیگران - یا خود گلشیری - برای مجله‌ی کتاب هفته می‌فرستد و آن‌ها به چاپ می‌رسانند؛ از جمله: مردی در راه. اتفاق خوش یمن دیگر آشنایی با احمد میرعلایی و ابوالحسن نجفی است.

در همان زمان، با خبر می‌شوند که آدمی به اسم ابوالحسن نجفی، گاهی به کتاب‌فروشی تأیید می‌آید و کتاب می‌گیرد و می‌رود. گوشه‌گیر است و یکی دو تا از دوستان هم با او سلام و علیکی دارند. به یکی از دوستان پيله می‌کنند که چرا او را به همین نشست‌ها نمی‌آورد. نجفی هم به این جمع اضافه می‌شود؛ و غریب آن است که از اغلب چیزهایی که به چاپ رسیده آگاهی گسترده دارد و حتی شعر گلشیری را هم در مطبوعات خوانده است و بسیار پسندیده است. جالب بودن نجفی در آن است که تمام آدم‌هایی را که در تهران، بیش و کم دست اندر کار ادبیات هستند می‌شناسد و با آن‌ها ارتباط دارد. و اعضای انجمن، قبل از آن‌که ادبای تهران را ببینند از طریق او با اغلب آن‌ها آشنا می‌شوند. او گاهی اوقات از یک زاویه‌ی برتر به آثار نگاه می‌کند، گاه از یک زاویه‌ی دوستانه.

نجفی پیش از آن مدتی در تهران زندگی می‌کند؛ و با مجله‌ی سخن همکاری دارد و در انتشارات نیل از ارکان عمده به حساب می‌آید. انتخاب کتاب‌هایی مانند بابا گوریو از طریق او انجام می‌شود و ویرایش ترجمه‌ها را نیز خود او انجام می‌دهد. او به فرانسه هم رفته است و دکترای زبان‌شناسی گرفته است و حال به دلایلی دوباره به اصفهان بازگشته است و در همان زمان مشغول ترجمه‌ی کتاب است. پس از آشنایی با نجفی است که شماره‌ی دوم *جُنگ* با تکه‌هایی از شیطان و خدا ترجمه‌ی نجفی و نوشته‌ای از مصطفی رحیمی و چند نویسنده‌ی دیگر منتشر می‌شود. گلشیری این شماره از *جُنگ* را یکی

از بدترین شماره‌ها می‌داند. در همین زمان است که بین گردانندگان جنگ، به دلایلی نثار و مفارقت ایجاد می‌شود. برقراری مجدد جلسات، حاصلش شماره‌ی سوم جنگ است که در جای خود یک تحول محسوب می‌شود.

در این دوره است که گلشیری شازده احتجاب را - که تازه نوشته است - به جلسات می‌آورد، و هر هفته تکه‌هایی از آن را می‌خواند و بخش عمده‌ای از صحبت‌ها بر محور آن می‌چرخد. یا مثلاً نجفی تکه‌هایی از رمانی را که تازه ترجمه کرده است، در خلال این جلسات قرائت می‌کند. نجفی اغلب، ترجمه‌های خود از رمان‌ها را پیش از خواندن در جلسات به گلشیری می‌دهد و آن‌گاه شب‌ها با هم به بحث درباره‌ی آن‌ها می‌پردازند. در همین دوره است که وقتی کتاب ادبیات چیست؟ از ژان پل سارتر، بعد از مدتی از زیر چاپ درمی‌آید، آن‌ها یکی دو جلسه راجع به ادبیات چیست؟ صحبت می‌کنند.

سپانلو در این وقت در اصفهان سرباز است و مدتی در جلسات شرکت می‌کند. آتشی نیز مدت زمان طولانی به انجمن رفت و آمد می‌کند و آن‌ها در حشر و نشر مستقیم با او قرار می‌گیرند. حتی اخوان نیز مدتی در جلسات انجمن شرکت می‌کند. جنگ اصفهان در حقیقت هیچ سردبیر مشخصی ندارد. نوشته‌های آن بیشتر از طریق شعرها، داستان‌ها، نقدها و ترجمه‌هایی که در جلسات خوانده می‌شود تهیه می‌شود. بده‌بستان‌ها زنده است. آن‌ها از دو سه طریق با ادبیات جهان آشنا می‌شوند: احمد میرعلایی و احمد گلشیری با ادبیات انگلیسی آشنا هستند و ترجمه می‌کنند. نجفی، با ادبیات فرانسه که تا آن وقت را به خوبی در جریان است؛ جلیل دوستخواه با ادبیات ماقبل اسلام؛ و حقوقی با ادبیات کهن. زمینه‌ی خاصی که هر کس در آن تخصص دارد بر گسترش آشنایی آن‌ها با ادبیات ایران و جهان می‌افزاید. گلشیری در این سال‌ها تا مدت زمانی آفرینش شعر و داستان را هم‌زمان به پیش می‌برد. او به دلایلی که بیشتر آن بر محور وزن می‌چرخد شعر را رها می‌کند. البته بعدها متوجه می‌شود که اشکال در خود نوع نگاهی است که حضرات به وزن دارند. از آن پس است که بیشتر هم و غم او داستان می‌شود. دلیل دیگر هم این است

که احساس می‌کند در این حیطة بهتر می‌شود کار کرد یا بهتر می‌تواند کار کند. به این خاطر است که تا جنگ هفت و هشت شعرهایی از او هست، اما بعد دیگر نیست؛ به خاطر این که او آرام آرام شعر را به کنار می‌گذارد و به داستان می‌پردازد.^۱ ضیاء موحد می‌گوید در یکی از جلسات جنگ، گلشیری با نگرانی می‌گوید، «خیالمان از شعر و ترجمه‌ی داستان و نقد و نظر راحت است، اما آخر تکلیف داستان چه می‌شود؟ و ابوالحسن نجفی جواب می‌دهد: «چرا خودت نمی‌نویسی؟» و «همین اشارت، بشارت داستان‌نویسی گلشیری» می‌شود.^۲

در دوره‌ی دانشکده که او به جمع‌آوری فولکلور می‌پردازد و شعر می‌گوید، شعری از او، به سیاق پریای شاملو به همت دوستی به پیام‌نویین راه پیدا می‌کند و بازی‌های اصفهان هم در همان‌جا به چاپ می‌رسد. یکی هم در مجله‌ی فردوسی، درباره‌ی منارجنبان؛ و در کیهان هفته، مردی در راه. داستانی هم با نام مستعار سیاوش آگاه در پیام‌نویین.^۳

او تقریباً از بیست و یک یا بیست و دو سالگی به نوشتن می‌پردازد. هم شعر می‌گوید و هم داستان می‌نویسد و هم نقد. پایان‌نامه‌ی لیسانسش در رشته‌ی ادبیات فارسی گردآوری فولکلور مردم اصفهان است؛ از بازی‌های محلی گرفته تا معتقدات مردم عوام. اولین کتاب او که دانشگاه اصفهان آن را منتشر می‌کند ادبیات عامیانه مردم اصفهان است که برایش اهمیت بسیار دارد.^۴ اما البته شیوه‌ی چاپ کتاب که بدون اجازه‌ی نویسنده صورت می‌گیرد و منقوش کردن آرم دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی بر پیشانی کتاب، دست‌مایه‌ای برای اعتراض آشکار او به دانشگاه می‌شود که البته به آن اعتنایی نمی‌کنند.^۵ در این زمان در کنار منارجنبان اصفهان مدرسه‌ای است که او در آن درس می‌دهد و همین هنگام است که او کتاب مثل همیشه را منتشر می‌کند.^۶ او قصه‌هایی

۱. کارنامه ۱۲: ۵۹-۶۰

۲. «گلشیری و شعر و شاعری»، ضیاء موحد: مجله‌ی گیلوا (ویژه‌ی هنر و اندیشه) شماره‌ی ۴، روز ۲۲ ۱۳۸۰

۳. همخوانی کاتبان/۲۳

۴. کارنامه ۶ ۱۳-۱۲

۵. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳، ۱۳۹ (خاطرات ناصر مطیعی)

۶. «من جانشین ندارم» یک گفت‌وگوی منتشر نشده با هوشنگ گلشیری، هفته‌نامه‌ی ندای قومس،

۳۱ شهریور ۱۳۷۹ ۸

هم به نقل از شاگردانش دارد که چاپ نمی‌کند. یکی دو سال هم با دوستش جلیل دوستخواه بر روی فرهنگ لغات عامیانه کار می‌کنند. اما چون او اغلب یکی دو ساعت دیرتر از زمان قرارهایشان می‌آید، گلشیری از خیر همه‌ی آنها می‌گذرد و همه را به او می‌بخشد.^۱

همه جا درباره‌ی او نوشته‌اند که با شعر شروع کرده است. قضاوت‌ها بر اساس آثار چاپ شده است. حقیقت این است که در حوزه‌ی داستان حداقل دو کار چاپ نشده و بسیار خام، هنوز هم دارد که باید متعلق به سال ۱۳۳۷ باشد؛ یعنی زمانی که در دفتر اسناد رسمی کار می‌کرده است. با این همه نکته‌ی مهم آن است که او این فروتنی را در عرصه‌ی شعر داشته است که وقتی می‌بیند دیگران بهتر از او می‌سرایند، به خصوص کسانی که در کنار او در اصفهان هستند و عده‌ای در تهران، شعر را رها می‌کند.

در همان زمان البته این احساس غرورآمیز هم به سراغش می‌آید که کاری که او با همان چند داستان اول در عرصه‌ی داستان‌نویسی می‌کند از دست هیچ کس بر نمی‌آید. انگیزه‌ی او در نوشتن نقد نیز متنوع بوده است؛ از درک دیگران تا تصفیه حساب با یک نحله‌ی خاص فکری؛ یعنی شکستن سدی که روزی مانع او هم بوده است. مثل نقد درباره‌ی آثار احمد محمود، یا مقاله‌ی شعر امروز و شعر همیشه.^۲ اما، در این سال‌ها، مرکز نشینان جُنگ اصفهان را که ظاهری فقیرانه دارد و در قطع کوچک و کم حجم چاپ می‌شود، چندان جدی نمی‌گیرند. گلشیری حتی می‌شنود که شاملو پس از مشاهده، آن را به گوشه‌ای پرتاب کرده است. جُنگ سوم آغاز دیگری است. دیگر اصحاب جُنگ، خود، بدل به قطب می‌شوند. حتی آثار تصویب نشده‌ی بزرگان را می‌توانند به راحتی چاپ نکنند. به غیر از آل احمد، همه آثار خود را برای جُنگ می‌فرستند. آل احمد هم بعدها حاضر می‌شود نوشته‌ای به آن‌ها بدهد، اما تغییر رأی می‌دهد و به آرش اسلام کاظمیه می‌دهد. شاید نمی‌خواهد گروهی را تأیید کند که به شیخوخت او وقعی نمی‌گذارند. شاید هم می‌خواهد کاظمیه دست تنها نماند؛ آن‌هم وقتی قرار شده بود آرش از طاهباز مترع شود. نظر اداره کنندگان جُنگ در تقابل با ادبیات مرسوم آن روزها است.

۱. کارنامه ۱۲-۱۳

۲. همخوانی کاتبان/ ۲۲

از سویی شعرها و داستان‌های نویسندگان اجتماعی آن سال‌ها را نمی‌پسندند و از سوی دیگر، آن معیارهای تنگ و ترش اندیشه و هنری‌ها و دیگرانی که بالاخره به شعر حجم رسیدند، یا در جزوه‌ی شعر در می‌آمد، به مذاق آن‌ها خوش نمی‌آید. گلشیری در این باره نمونه‌ای هم دارد: «کلباسی با سفرش به تهران و آشنایی با اندیشه و هنر سوخت. فکر کرده بود نشست با بزرگانی از آن دست، دیگر اوج روزگار است. وقتی شاید برای دیدار از شهرش و سری زدن به ما شهرستانی‌های عقب‌مانده آمد، باد و بروتی نشان داد که حسابی ناراحت‌مان کرد. گویا نقدی هم خواند و فکر می‌کرد که ما کتاب موش فرسی را حتی نخوانده‌ایم. خواننده بودیم و فی‌المجلس پوستش را کن‌دیم.» وقتی خوانش شازده احتجاب تکه تکه در این جلسات به پایان می‌رسد گلشیری آن را به نجفی می‌سپارد تا به ناشری بدهد. ناشر، هنگام مطالعه‌ی آن، در همان صفحات اول خوابش می‌برد. اما از طریق او کتاب به دست رضا سید حسینی می‌رسد. بی‌آن‌که نامی هم در زیر نوشته وجود داشته باشد؛ و یا شناختی از نویسنده‌ی آن داشته باشند. کتاب پس از یک سال تأخیر بالاخره به سال ۱۳۴۸ در می‌آید. اول سکوت است و تک و توک تحسین. با نقد هاشمی‌نژاد به جد مطرح می‌شود و تثبیت. و گلشیری که با همان پنج شش نفری که اول کار تعریف کرده بودند ارضا شده است در مرحله‌ی کریستین و کید و احتمالاً معصوم‌ها و نیز آغاز بره‌ی گمشده‌ی راعی قرار می‌گیرد.

کریستین و کید (۱۳۵۰) را حتی حلقه‌ی اصفهان و آن‌ها که به تهران آمده بودند تحمل نمی‌کنند. یکی دو نفر البته بعدها تغییر رأی می‌دهند. با این همه، به اعتقاد گلشیری، کتاب، مواجه با نگرش عوامانه می‌شود؛ نمونه‌اش مقاله‌ی سپانلو. خانم دانشوره گلشیری می‌گوید اشکالت این است که طرف انگلیسی است. انگار غرب‌زدگی یعنی بازن انگلیسی حشر و نشر داشتن. برای گلشیری کریستین و کید حاصل درگیری مستقیم با واقعیات روزمره است؛ او می‌نویسد تا بداند چه می‌گذرد یا چه احساسی دارد. عاشق است یا نه؟ اطرافیان‌ش چه کسانی‌اند؟ گذشته چه بوده است؟ از سوی دیگر، او با خواندن همین نوشته

وضع را برای طرف‌های درگیر هم پیچیده‌تر می‌کند. «گمان نمی‌کنم در جهان چنین کاری شده باشد. آدم برای فاسق سابق معشوقه و زن او بخواند. برای معشوقه هم ترجمه‌ی زبانی می‌کردم. و از این بدتر، دوستان ساکن تهران دو هفته یک‌بار می‌آمدند تا بفهمند بر من در این ماجرا چه رفته است و من بخش دوم و سوم... را می‌خواندم. پایان ماجرا نبود. ماجرا بعدها ادامه یافت. باربارا و بچه‌ها هم به انگلستان رفتند.»^۱ و باربارا، یک زن انگلیسی است که از شوهرش جدا شده است و به همراه فرزندانش به مدت سه سال در تهران با گلشیری زندگی می‌کند. خانه‌ای که گلشیری با باربارا در آن به سر می‌برد، در خیابان خوش، پیش‌تر سکونت‌گاه دکتر لبافی‌نژاد - برادر زن بهمن فرمان‌آرا - بوده است که بعدها به دلیل ارتباط با گروه‌های سیاسی کشته می‌شود. باربارا نیز بعد از چند بار رفت و آمد به انگلستان، در نهایت نیز برای همیشه به اقامت در همان‌جا تن می‌دهد و گلشیری دوباره تنها می‌شود. کریستین و کید داستان این ارتباط است.^۲

وقتی گلشیری شروع به نوشتن می‌کند، در کنار او نجفی قرار دارد که رمان نوی غرب را به خوبی می‌شناسد؛ برادرش احمد گلشیری است که از انگلیسی ترجمه می‌کند و در مورد ادبیات جدید غرب شناخت وسیعی دارد؛ و دیگر احمد میرعلایی است که از بورخس ترجمه می‌کند یا از اوکتاویو پاز. یعنی آن‌ها در واقع در رأس و قله‌ی ادبیات جدید جهان هستند و همه‌ی جریان‌ها و تحولات آن‌ها را می‌شناسند. از سوی دیگر گلشیری در جوانی تحت تأثیر کتاب‌های نو و جدید حزب توده نیز قرار دارد و همه‌ی کتاب‌های تازه ترجمه یا تألیف شده‌ی آن‌ها را مطالعه کرده است. از همین طریق است که او به فلوربر اعتقاد می‌یابد؛ استاندال برایش جالب می‌شود؛ یا چخوف و داستایوسکی و بکت برایش مطرح می‌شوند؛ یا بهتر از همه، کافکا برایش مهم تلقی می‌شود. تمام نویسندگان سرشناس جهان را او در همان جوانی می‌شناسد. نجفی نقل می‌کند که، در همان دوران، یک شب گلشیری در جمع دوستان با شور و حرارت بسیار می‌گوید، کافکا این کار را کرده است، بکت آن کار را کرده

۱. همخوانی کاتبان ۲۳-۲۵

۲. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳، ۲۱ (خاطرات فرزانه طاهری)

است و استاندال و دیگران هم فلان کارها را کرده‌اند، ما چه کار کرده‌ایم؟ و در واقع چه باید بکنیم؟ او بعد از این قضیه است که شب شک را می‌نویسد تا ثابت کند که مثلاً حالا من این کار را کرده‌ام. پس در واقع ابزار کار برای او شناخته شده و مهیا بوده است.

از طرف دیگر، خصلت خاص او در زندگی همیشه این بوده است که بهترین چیزها را خواسته است و سعی کرده است به طرف هر چیزی که می‌رود بهترین چیز در نوع خود باشد. عوامل محیطی و اجتماعی نیز از هر طرف به مدد او می‌آیند: مجله داشتن، مجلس داشتن و دور هم بودن، در کنار بهترین‌ها بودن یا بهترین‌ها را در کنار خود داشتن، تیزترین و حساس‌ترین آدم‌هایی که در جریان ادب جهان و چند و چون تحولات آن هستند. بر این اساس است که او کتاب صد سال تنهایی مارکز را قبل از انتشار ترجمه‌ی آن، مطالعه می‌کند؛ چون یکی از همین دوستان آن را برای او می‌آورد. در چاپ دوم همین کتاب، او خود به انتشارات امیرکبیر می‌رود و پیشنهاد می‌دهد تا از نسخه‌ی خودش شرح احوال نویسنده را بر آن بیفزایند. خود او همین کتاب را قبل از انقلاب در دانشکده‌ی هنرهای زیبا تدریس می‌کند. در همان زمان، چند سال نیز رمان و داستان کوتاه درس می‌دهد. بعد از انقلاب هم حدود هشت نه سال در جلسات پنجشنبه‌ها که مرتب برگزار می‌شود و جوان‌ترین و تیزترین آدم‌های آن سال‌ها که بعدها هر کدام برای خودشان شهرتی به دست آوردند در آن جلسات شرکت می‌کنند. کسانی مانند آذر نفیسی یا خانم سرمد که ادبیات آمریکائی را در خود آمریکا در عالی‌ترین شرایط و تاپ‌ترین موقعیت‌ها خوانده‌اند، یا عباس میلانی که از نظر افق نگاهش به جهان و جامعه‌ی ما، یکی از برجسته‌ترین و عالی‌ترین تفکرها را به نظر گلشیری دارد در حشر و نشر مستقیم با جلسات پنجشنبه‌ها قرار می‌گیرند. و گلشیری مدام در جستجو است تا ببیند دیگر چه کسانی هستند و چه می‌کنند.

در همین رابطه، زمانی که می‌خواهد ماه‌نامه‌ی مفید را منتشر کند، در این اندیشه است که ساختارگرایی چیست؟ چون در آن موقع نمی‌داند منظور

از ساختارگرایی به مفهوم دقیق و عالی آن چه چیزی است. در صحبت با زبان‌شناس‌ها در می‌یابد که آن‌ها ساختار را به معنای شالوده و بنیاد رمان و داستان تلقی می‌کنند. اما پذیرش این موضوع برای او آسان نیست. و حتی تصور می‌کند که نظر خود او در انکار ساختار از همه صائب‌تر است. هیچ کدام از زبان‌شناس‌هایی که او می‌شناسد - و البته تمامشان را هم می‌شناسد - یک ساختارگرای واقعی سراغ ندارند. پس از آن بیشتر تحقیق و جستجو می‌کند؛ تا با خانمی آشنا می‌شود که ساختارگرایی را نزد ساختارگرایان و اساتید ساختارگرایی در پاریس خوانده است. چند مقاله هم در مجله‌ی زبان‌شناسی از او چاپ شده است. اما آن خانم به علت ترسی که از اوضاع دارد و گردانندگان مجله را زیر ضرب می‌بیند حاضر نمی‌شود با آن‌ها همکاری کند. این حادثه او را به این نتیجه می‌رساند که هیچ کس ساختارگرایی را به درستی نمی‌شناسد. بنابراین، خودش به این فکر می‌افتد که ساختارگرایی را بفهمد و بشناساند.

در سال ۱۳۷۱ که سفری به آمریکا می‌کند، یک نفر به او می‌گوید، مدتی است در مقالاتی که می‌نویسی از ساختارشکنی صحبت می‌کنی و به نظر می‌رسد تو این مقوله را می‌شناسی. او می‌گوید، چنین عنوانی اصلاً به گوشم نخورده و من شناختی از ساختارشکنی ندارم. و چون موضوع برایش جالب است کتاب‌هایی که آن شخص در همین زمینه به او می‌دهد با خود به ایران می‌آورد. می‌خواهد ببیند حرف حساب آن‌ها چیست و چه می‌گویند؟ در حالی که تا همین سال‌ها - قبلاً در مقدمه کتابی هم این را گفته است - که مثلاً بابک احمدی کتاب‌هایی منتشر کرده است و حرف‌هایی به صورتی فشرده زده است، کسی آن‌ها را نمی‌شناخته است.

پیش از این نیز - در سال ۱۳۵۷ - از طرف اینترنت‌شنال رایتینگ پروگرام (طرح بین‌المللی نویسندگی) به آمریکا دعوت می‌شود. او در دانشگاه آیوا که مرکز نقد آمریکاست و داستان و شعر و نقد در سطحی بسیار علمی و نمونه در آنجا تدریس می‌شود، به کلاسی می‌رود که رمانی را تدریس می‌کنند. در طی دو ساعت، استاد مربوطه تنها یک صفحه از کتاب را تدریس

می‌کند. و او چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که جداً گریه‌اش می‌گیرد. چون فکر می‌کند اگر او وقتی جوان بود چنین کلاس‌هایی را می‌دید الان کجا بود و به کجاها که نرسیده بود. وقتی به ایران باز می‌گردد، دنبال موضوع را می‌گیرد تا حداقل برای خودش مشخص شود چه خبر است. یعنی آن‌ها در آن سال‌ها، جریان نقد نو را که در سال ۱۹۵۰ میلادی در اروپا در اوج خود قرار داشت، نمی‌شناختند. سندش هم هست که منتشر نشده است. وقتی که سعید ارباب شیرانی استاد نقد نو یعنی کسی که در آمریکا و اروپا درس خوانده بود به همکاری با گلشیری و دوستانش می‌پردازد، کسی او را نمی‌شناسد و حرف‌هایش را نشنیده است. از آن پس است که آن‌ها نقد نو را می‌شناسند. آخر فقط خواندن یا شنیدن یک نظریه کافی نیست؛ باید آن نکات یا نظریات را در عمل به کار گرفت. از آن پس است که آن‌ها سعی می‌کنند از طریق او آن حرف‌ها را مطرح کنند و بفهمانند.^۱

حقیقت شگفت‌آور این است که برای گلشیری ادبیات، همه‌چیز است، حتی چیزی بسیار فراتر از خانواده. و این را خود بارها به صراحت بر زبان می‌آورد. «حتی زمانی که بچه هم داشتیم می‌گفت شماها برای من دوم هستید. کارم اول است و اگر روزی نتوانم، خودم را می‌کشم.»^۲ بر این اساس است که او، داستان خواندن را نوعی عبادت می‌داند و با اصطلاح «نماز داستان‌گزاردن» از آن نام می‌برد. با همین اعتقاد است که هیچ‌گاه از جستجو برای وسعت بخشی به دانش داستان‌شناختی خود خسته نمی‌شود و گستره‌ی زندگی او را تنها یک چیز در سیطره‌ی خود گرفته است: بحث‌های ادبی در همه‌جا و همه‌وقت. راز روزآمد بودن آگاهی‌های او در زمینه‌ی شعر و داستان و نقد را نیز باید در همین عطش سیری ناپذیر او به آموزه‌های جدید جستجو کرد. «الان بدون اغراق می‌گویم، هیچ‌کسی را ندیدم که مثل گلشیری به دنبال یاد گرفتن باشد. حالا یا از ما که شاگردهایش بودیم یا کسانی که مترجم یا استاد دانشگاه بودند یا تازه از خارج آمده بودند و مقوله‌ای را می‌شناختند.»^۳ «گلشیری همیشه، چه در سر جلسات، چه تو خانه، چه تو اتوبوس، چه در خیابان، داشت چیزی

۱. ندای قزمس (۳۱ شهریور ۱۳۷۹)، ۸.

۲. «دارم فرار می‌کنم»، گفتگو با فرزانه طاهری، مجله یک هفتم (۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)، ۱۲-۱۷.

۳. تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران ۳، ۳۳۴ (خاطرات حسین سنابور)